



در نظربازی ما بی خبران حیرانند

- | | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند | 1 در نظربازی ما بی خبران حیرانند |
| عشق داند که درین دایره سرگردانند | 2 عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی |
| ماه و خورشید همین آینه می گردانند | 3 جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست |
| ما همه بنده و این قوم خداوندانند | 4 عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا |
| آه اگر خرقه پشمین به گرو نستانند | 5 مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم |
| که در آن آینه صاحب نظران حیرانند | 6 وصل خورشید به شب پره اعمی نرسد |
| عشقبازان چنین مستحق هجرانند | 7 لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ |
| ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند | 8 مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار |
| عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند | 9 گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو باد |
| دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند | 10 زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک |
| گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان | 11 |
| بعد ازین خرقه صوفی به گرو نستانند | |

روایت شاملو

1، 3، 6، 2، 9، 8، 7، 4، 5، 10

وصف رخساره خورشید ز خفاش میرس

مگرم شیوه چشم تو بیاموزد کار

لاف عشق و گله از یار؟ - زهی لاف خلاف ! -

عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدای !

که در این آینه صاحب نظران حیران اند.
ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند.
عشقبازان چنین مستحق هجران اند !
ما همه بنده و این قوم خداوندان اند .